



دید و باز دید

ترجمه کرد

فهرست

۱۱	دید و بازدید عید
۲۷	گنج
۳۵	زیارت
۴۷	افطاری بی موقع
۵۹	گلدان چینی
۶۵	تابوت
۷۵	شمع قدّی
۸۹	تجهیز ملّت
۱۰۱	پستنچی
۱۰۷	معرکه
۱۱۹	ای لامس، سبا!
۱۳۱	دو مرده

۱ دید و بازدید عید

سلام. حضرت آقای استاد تشریف دارند؟ بفرمایید فلانی است.

....-

صدای استاد از داخل اتاق بلند شد و از حیاط گذشت که با صدای کشیده می‌گفت: «آقای ... بفرمایید تو... کلبه‌ی ... در... ویشی... که صاحب و دربون... نداره.»

- به‌به سلام آقای من! گل آوردی؛ لطف کردی؛ بیا جانم! بیا بنشین پهلوی من و از آن بهاریه‌های عالی که همراه داری، برای ما بخوان، بخوان تا روح‌مان تازه شود. ما که فقط به‌عشق شما جوان‌ها زنده‌ایم...
- اختیار دارید حضرت آقای استاد، بنده ... در... ر مقابل شما؟! اختیار دارید.

- نه نمی‌شه. به‌جان خودم نمی‌شه، حتماً باید بخونی وگرنه روحم کسل می‌شه.

- حضرت استاد اطلاع دارند که بنده شعر نمی‌سازم. آن هم در حضرت شما؟

- به! مگه ممکن است؟ من می‌دونم که هیچ وقت بی‌شعر پیش من نمی‌آیی.

زود باش جانم.

ولی مجلس بیش ازین به ما اجازه‌ی تعارف و تیکه پاره نمی‌داد. دور تا دور میز گرد، پر از شیرینی فرنگی و آجیل‌های خوش خوراک، از همه قماش مردمی یافت می‌شد. حتی آخوند، منتهی به لباس معمول و متجدّد. در یک گوشه‌ی اتاق به‌روی میز کوچکی، بیش از ده پانزده گلدان پر از گل‌های درشت، گل‌هایی که خریدن یکی از آن‌ها هم در قدرت مالی من نیست، چیده شده بود و هوای اتاق را دلنشین ساخته بود. میبل‌ها ردیف و تمیز، کارد و چنگال‌ها براق و گلدان‌های تفره‌ی روی بخاری درخشنده.

آقای «ط» نماینده‌ی مجلس شورا، آقای «ن» بازرگان معروف، آقا «پ» شاعر شهیر، آقای «س» کفیل وزارت دارایی، آقای «ه» وزیر اسبق؛ چند نفر جوان محصل هم که حتماً حضرت آقای استاد در دل‌شان خیال می‌کردند فقط برای گرفتن نمره‌ی آخر سال به دست‌بوس شرف‌یاب شده‌اند، در آن ته‌کر کرده بودند. شکم‌ها پیش، سرها عقب، پاها به‌زیر میز دراز، دست‌ها در پس و پیش رفتن و آرواره‌ها در جنبش؛ دو سه نفر هم با هم مباحثه می‌کردند.

در و دیوار از تابلوهای بزرگ رنگی و قالیچه‌های کوچک ابریشمی و قطعات خوش خط و زیبا پر بود. در آن بالا عکس جوانی آقای استاد، در حالی که یک دست زیر چانه، به‌روی میز تکیه کرده بود و در دست دیگر قلمی داشت و غرق نمی‌دانم... چرا - چرا می‌دانم - حتماً غرق در شعر گفتن بود، دیده می‌شد.

یک میز دیگر، کمی کوچک‌تر، که میبل‌های ارزان‌تری به‌دور آن چیده شده بود، معلوم نبود برای چه کسانی در آن گوشه‌ی عقب اتاق گذاشته شده.

میان کتاب‌ها و مجلاتی که در آن کنار، به‌روی میز انباشته بود و برای جوان تازه‌کاری مثل من دلیل پرکاری و بی‌خوابی‌های حضرت آقای استاد بود، سرخی پشت جلد مجله‌های تبلیغاتی چشم را می‌زد.

آقای «ط» نماینده‌ی مجلس، نمی‌دانم در دنبال چه سخنانی، که من چون بسته می‌شکستم ملتفت نشدم؛ وارد سیاست شده بود و در اطراف کابینه داد سخن می‌داد:

- بله. دولت هیچ «اوتوریت» ای از خود نشان نمی‌دهد، یعنی تقصیری هم ندارد. «شاکن پورسوا» کار می‌کند و هیچ کس در فکر اجتماع نیست. همه تنها «کریستیک» می‌کنند و هیچ یک عمل «پوزیتیو»ی از خود بروز نمی‌دهد. مثلاً تسلیح عشایر که این همه سر زبان‌ها افتاده، من خودم تازه از حوزه‌ی انتخابی‌ام برمی‌گردم، به‌وجدان و شرفم قسم می‌خورم که حتی یک قبضه هم پخش نشده و فقط هزار تا در...

جمله با هیاهوی ورود یک نفر دیگر بریده شد که از پشت پرده به‌صدا در آمده بود:

- سلام حضرت آقای استاد بزرگوار. از صمیم قلب تبریک عرض می‌کنم. وظیفه‌ی وجدانی بنده است که همیشه خاک درگاه‌تان را سورمه‌ی چشم کنم. ولی چه قدر روسیاهم که این قدر قصور ورزیده‌ام. امیدوارم خواهید بخشید.

و هنوز ننشسته، مشغول شد؛ و در حالی که دهانش می‌جنبید سر و کله‌های برای دیگران جنباند. آقای «ط» نماینده‌ی مجلس ادامه داد:

- بله خیلی خوب شد آقای مدیر روزنامه «م» هم تشریف آوردند و من تا اندازه‌ای می‌توانم یقین داشته باشم که در پیشگاه ملت حرف می‌زنم. بله باید سعی کرد موقعیت دولت‌ها را درین بحران‌های شدید که برای استقلال مملکت خطر دارد، تثبیت کرد و با پیشنهاد روش‌های عملی و در عین حال انتقادی، از آن پشتیبانی نشان داد. من سنگ دولت را به‌سینه نمی‌کوبم؛ ولی خوب نیست در انتظار خارجیان این انتقادهای آبرو...

روزنامه‌نویس که دهانش پر بود، به‌میان حرف او دوید: